



محمد مخدوم قادری  
(دستگیر صاحب)

وَاقْبُوا الزَّوْجَانَ الْقَسِيئَيْنِ وَالْخَيْسِرَ وَالْمَذْبُوحَ

حسب تاجید رشید مصنف و مولانا مولوی محمد حیدر حسین صاحب بی انعام علیہ السلام



بصحب و تصنیف عالم علم رشید مولانا مولوی محمد حیدر حسین صاحب بی انعام علیہ السلام

یافه کتبها من المطبعه برهانیه طبع هوا



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سوله محمد وآله واصحابه اجمعين  
 اما بعد بدانکه چون حق سبحانه تعالی بکمال قدرت خود تمامی مخلوقات را از زمین  
 و آسمان معرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حور و قصور و الوان نعمت و  
 و اخر و بی غیر کلیات مجزویات صورتی معنوی که بیافرید محض از برای انسانست  
 و انسان عبارت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم است خصوصاً اصالتاً و از  
 آدم و نوحی آدم و نوح و تبعاً - کما جارسنه فی الحدیث القدسی - لولا انک لما خلقت الالهیات  
 و خلقت الاشیاء الالهیة - و انسان ابراهیمی است ای معرفت خود آفرید خاکی  
 و ما خلقت ایکن و الانس الالیعدون - ای یزفون - و نیز فرموده غایتک

کافی - ای ناچل معرفتی -	ربا عی
ایر و باد و در و خورشید و فلک کاریم	تا توانی بگفت آری و بگفتی بخبر می

همه از بجهت تو سرشته و فرمان بر دار  
شرط انصاف باشد که تو فرمان بری

و غایت فرمان بری معرفت است پس تفسیر بعبدون یعنی فاعل از جهت  
 است که عبادت برود و بدست بدنی و قلبی عبادت بدنی مثل تصدیق و امر  
 شهادتین که بدو خارج بعینه از زبان تعلق دارد و نماز و روزه و زکوة و جهاد  
 و غیر ذلک که بدست و ارکانی است که با بدن تعلق دارد و قوت بر او این عبادت  
 از طعام و شراب جسمانیست که با کرم من و تو و سایر خواص و عوام است و بدست  
 جسمانی حاصل آید و عبادت قلبی معرفت حق است که بر روح تعلق دارد و غذا  
 روح بجهت او این عبادت کشف رموزات الهی که از غیب بدو یعنی بر روح  
 فایز میگردد و قوت روحانی است پس عبادت قلبی که معرفت است اصل  
 و عبادت بدنی فرع و این نیز است و این نیز است پس بنا بر این بعبدون  
 را بعبدون تفسیر نماید و هرگز است و تقاضا بکنند ذات مقدس او و تعالی است  
 بلکه معرفت او تعالی است و هرگز است و اوجیت و قدمت و ازلیت و ابدیت  
 و خالقیت و رازقیت و حیوانیت و غیره من صفات امکان باشد یعنی باین  
 صفات حق تعالی را بداند که ذات بی فکر و ذات فکری در آن منع  
 است بحدیث نبوی صلی الله علیه و سلم - که تفکر و فی لا راسد و لا تفکر و

فی ذات الله لن تقدر واقدره - اکن تعرف حق معرفته - و نحو نیز بدان مقدر  
و معترف آمده - که با عرفناک حق معرفتک -

ایات

نه بر بوج ز دانش پرور عظم	نه در زین صفش رسد دست فہم
توان در بلاغت سبحان رسید	نه در کتب چون سبحان سید
کہ خاصان درین فرس اندہ اند	بلا سے از تک فرو مانده اند

ایات

ہزاران مرد زین وادی آیند	بدین درگ برالواند راستد
ز عجز خویش میگویند ای پاک	توی معروف عارف با عرفناک

این ہمہ شعر بعد م معرفت کہ ذات او تعالی است پس معرفت او تعالی است  
لوحہت و غیر ذلک باشد یعنی باید دانست کہ او تعالی کی است و خالق و رازق  
و مثل ذلک است و این معرفت موقوف بر معرفت نفس خود است کہ  
من عرف نفسه فقد عرف ربه - واقع است تا کہ نفس خود را شناخت معرفت  
حق نیافت و معرفت نفس بدو واجب است صفاتی و ذاتی کہ صوری و معنوی  
نیز میگویند اما معرفت صفاتی بچند دو جا است چنانچہ من عرف نفسه

باحدوث فقد عرف به بالقدم ومن عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه  
 بالمعبودية ومن عرف نفسه بالخلوقية فقد عرف به بالخالقية ومن عرف  
 نفسه بالفارقية فقد عرف به بالتفارق على هذا القياس من عرف نفسه في فقد  
 عرف به كما هو - واین همه معرفت صوری است که تمامی اهل صورت هم برین  
 معرفت اند و معرفت ذاتی بیک وجود است - من عرف نفسه بالعدم یعنی  
 هر که ذات خود را دانست که عدم است بعد از آنکه بعد از تحقیق که عدم اصلاً  
 عبارت از ثبوت ذات و نفی وجود است کم مثل غنفا که بالذات است اما  
 موجودیت و عدم تحقیقی عبارت از سلبيت ذات است کم مثل شکر  
 الباری که او من حیث الذات سلب است یعنی ذات خود را معلوم دانند  
 من حیث الوجود علی او ان خارجی چنانچه آئینه تصحیح این معنی خواهد آمد انشاء الله  
 تعالی - فقد عرف به بالوجود یعنی پس تحقیق حق است شناخت که وجود مراد  
 و پس این را معرفت معنوی گویند و اهل معنی هم برین معرفت اند و اهل صورت  
 را برین معرفت راه نیست چون معلوم شد که معرفت او متعانه بکنه ذات  
 اوست بلکه بوحدهت او سبحان که وحده لا شریک له امر شرعی است علی  
 صاحبها الصلوة والسلام پس معرفت بوحدهت او متعانه هم برین

فرض لازم آمد - با مقل هو الله احد پس بر تو باد که وحدت او تعابشناسی  
 بطریق صوری معنوی اما بر وحدت صوری مستقر باشی بوحده معنوی بروا  
 که وحدت معنوی ارفع و اجل از وحدت صوری است زیرا که توحید از روی  
 لغت یعنی قابل شدن بوحده است و آن وحدت بر قایده علم و قانون  
 عقل بر دو نوع است یکی وحدت مقیده و آن من حیث الصفات فقط لکن  
 حیث الذات و دوم وحدت مطلقه و آن من حیث الذات و الصفات آن باشد که  
 یکذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات خود معدوم -  
 که وحدت الباری از اکان الله و لم یکن معه شیء و الا ان کان اما وحدت  
 مقیده من حیث الصفات فقط آن باشد که یکذات منفرد باشد بصفتیکه شریک نباشد  
 کسی بودی در ان صفات که وحدت الباری نسبت التقدیم و صفت التخلیق و مثل ذلک  
 پس وحدت مطلقه موجب انعدام وجود غیر است و وحدت مقیده موجب العلم  
 وجود مثل این وحدت مقیده در شرع بچند وجه آمده یکی آنکه گویند  
 و تعابوا احد است ازین رو که شر او را پرستش نیست جزوی این توحید را  
 عبده دون الله یعنی کافران که بت آتش و ماه آفتاب و غیره لکن اگر شر او را  
 پرستش نیستند که فی الحقیقه غیر حق اند می پرستند منکر اند و بگرا آنکه گویند



وی معاد واحد است ازین رو که خالق اشیا و کمون کون جزا نیست و این  
 توحید را تنوید و افلاکیه و طباعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی سبأ واحد است ازین  
 رو که بر او را شبیهیت این توحید را شبیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی معاد  
 است ازین رو که قدیم است آنچه که جزوی است همه حادث است این توحید  
 را او برین منکر اند و دیگر آنکه گویند وی معاد واحد است ازین رو که در ذات و  
 ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبأ جسم نیست  
 این توحید را محسوس منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است که بقید صفتی او را یگانگی  
 میدانند و آن موجب انعدام وجود مثل است ازین آیات بیانات مستفاد میگردد  
 کقولہ تعالیٰ تبارک اسمہ حسن الخالقین - یعنی دیگران نیز در حسن خالقت  
 خالق اند اما او سبحانه تعالیٰ حسن خالق است که مثل او در احسنت که  
 دیگر نیست - و الله خیر الرازقین - یعنی دیگران نیز رزق دهندگان  
 اند اما او سبحان رزاق است که مانند او در رزاقیت که دیگر نیست -  
 و هو ارحم الراحمین - یعنی دیگران نیز رحم کنندگان اند - اما او سبحان  
 بسیار رحم کند است که کسی دیگر چنان رحم کند نیست - و اکرم اکرمین  
 یعنی دیگران نیز کرم کنندگان اند اما او تعالیٰ چنان کرم کند است که مثل او

دیگر نیست: اسراع اسما سبین - دیگران نیز زود حساب کنندگان اند اما حق  
 تعالیٰ چنان بود حساب کنند است که دیگران بدان بهر عت حساب کنند نیستند  
 و انما الهکم واحد یعنی دیگران نیز الهان و معبودانند - اما معبودان باطل اند زیرا که  
 مخلوق اند و مخلوق معبود حق تواند شد و حق سبحانم معبود حق است زیرا که او خالق  
 است هر که خالق است معبود حق همان تواند شد پس معبود حق جز او و با کسی  
 دیگر نیست چنین آیات دیگر که در قرآن واقع است پس از روی این آیات پس  
 صیغه بی تاویل نفی وجود مثل در خالقیت و معبودیت و مثل ذک متحقق شده نفی  
 وجود غیر بلکه وجود غیر باقیست تا که وجود غیر باقیست شرک باقیست و این شرک اخفی  
 است پس بر هر کس فرض واجب است که از این شرک اجتناب نماید - که اولاً شکر و شایسته  
 واقع است و گرنه در لکد کوب - لایغفران لشکر به - ابد الابان و منکر بماند -  
 معاذ الله پس وجود غیر آیات دیگر اند چنانچه بعد ازین ذکران خواهد انشا الله تعالیٰ  
 و تمامی علما ظاهر ممدیرین وحدت مقیده اند و افاده این وحدت استخلاص از  
 شرک جلی است و آن پرستش غیر است از بت و سنگ ماه آفتاب و غیره و  
 اما وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است بدو وجود است مجازی و حقیقی  
 اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعاد احد است ازین رو

که در جنب وجودی وجود اشیا را که وجود است پیرا که وجود اشیا را -

بین العدمین عدم کا لظہرین الدین دم - ومعنی حقیقتی آن باشد که گویند وی تمام

واحد است ازین و که غیر او موجود نیست هر چه که در عالم موجود است اهل است

و این توحید را بیشتر عوام و بعضی از علماء مستکرانہ ای عزیز توحید حقیقی

بی مطلق تاویل این توحید است و توحید صرفی یا شائبہ حلول است و این توحید است

و توحید بحت بی خلط تشبیه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پندار

و در قسم روحی این توحید است و مقربان اقرب بحضرت و اهلان این توحید است

و توحید بی تمثیل شمار که در عقاید آمده -

### توحید

ہست بی تمثیل شمار یک نیست اندر گمانگشش شک

ببین توحید است و ایجاد عالم مخصوص جن انس بہت معرفت باین توحید است

و امر جن معرفت خود باین توحید است و اعلم انہ لا الہ الا اللہ - و اتفاق محو

وین کہ تا در بیان طریق ملت متین اند بعبیرین توحید است کما قال امام اعظم

رضی اللہ عنہ و ارضاء و فی فقرہ الاکبر فاند تمام واحد لا من طریق الحد و لیکن

من طریق انہ لا شریک لہ لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفو واحد و کذا الک امام

امام شافعی نیز رضی الله عنه فرموده که شدت بان تعدا شئ غیره -

و نیز فرموده که آن کل مکلف با مور بعرفه الله معا و معنی المعرفة ان العیلم  
المعلوم علی ما هو علیہ حیث لا یخفی علیہ من صفات المعانوم شئ لا یلحق  
و التقیید لا یحصل العیلم و المعرفة لان معنی الظن تجوز الابرین احدیما اظهر عن  
الآخر معنی التقیید قبول قول من لا یدرسه اقال من ابن قالی و الالب  
لا یكون علما - یعنی نباید بدستی که هر مکلف امر کرده شد است شناخت  
حق سبحا و معنی شناخت آنکه بدان معلوم را اینسی حق تعالی را بر چیزی که  
اوست تماثا نه همیشه که مخفی نماید بر او از صفات حق تعالی چنانچه معنی  
معرفة است که شناسد خدای اظن تقیید زیرا که معنی ظن جائز و اشتن  
باشد از دو امر یک امر را که ظاهر تر باشد آن امر از امر دیگر و معنی تقیید  
آنکه قبول کردن قول کسی را نه در یاد که چه میگوید و از کجا میگوید و این  
ظن و تقیید علم و معرفت انشاید اکثر کسان با شرعیه بی تمهت شما یکی  
که منجر بالفدایم وجود غیر و شعر بوجده مطلقه است اقرار میسید از ند و بدن  
می گردند که فرموده مجتهدان است اما ظن و تقیید نه تحقیق تصدیق  
تو نیز معنی او در اول خود مشاهد کن ملاخطه فسر که در اول تو گردیدن باشد

بنا و الی

و تصدیق نباشد اگر تصدیق باشد باری بصدق دل بچو بسم الله الرحمن الرحيم  
 انى ان الله ليس بشئ حتى سوانه وليس له دار غيره و ياروشل ذلك -  
 که این همه در ضمن امر شرعی مذکور نیستی است بی تمت شمارگی تحقیق است و نیز  
 حضرت امام مالک رضی الله عنه فرموده که من تقه و لم تصوف فقد نفست من  
 تصوف و لم تقه فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق - یعنی کسیکه تقه واند و  
 تصوف نماند پس تحقیق لاف زدن است یا تق و زردین بود هر که تصوف  
 واند و تقه نداند پس تحقیق نزدیک است و کسیکه آن هر دو را جمع کند پس محقق باشد  
 دانستی که تقه و تصوف چیست بدانکه تصوف دانستن مسئله وحدت الوجود و همه  
 اوست باشد که متضمن نفی وجود غیر است و تقه دانستن مسائل نماز و روزه  
 و حج و زکوات غیر آن بود پس گفتوا امام رحمة الله علیه حصول این هر دو علم تحقق  
 شد و ترک یکی ازین دو موجب نزد و فتن باشد باید که چنانکه از مسایل تقه آشنا  
 یافته از مسئله وحدت الوجود و همه دست نیر - اطلاق باید که بی این آن ندو باشد  
 و آن سبب این فتن بود یا لاف باشد پس هر که ازین حید منکر شود و انکار تول  
 مجتهدان نموده باشد و هر که از قول مجتهدان انکار کند از دین متین محصل است  
 علیه و سلم بیرون آمد و باشد معاذ الله پس بر هر کس فرض واجب است که

تخصیص توحید حقیقی پر دازد و بسبب شبیهاتی که وارد میشوند این نعمت عظمی از دست  
 ندهد بلکه تحقیق آن پر و اختصار همه شبیهات را رفع سازد و نه آنکه مجرد وقوع شبهات خود  
 توحید حقیقی را که با قوال محبت دادن ثابت است و اصل اصول دین است و پدید آمدن  
 محض برای عنایت فرود گذارد و اکثری از اهل ظاهر که بحقیقت این توحید از خدمت  
 صاحب تحقیق نرسیدند شک و تردید بیجا نکار و در آن آرزو چنانچه نمی گویند که چون همه

پست

پس این آسمان زمین چیستند | بنی آدم و دام و دو کیستند

و نیز اعتراض برین دارند که سابق گفت شد که مقربان اقرب بحضرت ذوالجلال  
 باین توحید است در صورتیکه همه دوست باشد و جو غیر منعدم باشد مقربان  
 کدام اند که قریب ایشان بحضرت است و آنها تواند بود و نیز نماز و روزه و غیره ارکان  
 خمس بر کدام کس فرض باشد موجب امر حق سبحانه که فرموده است - قوله تعالی -  
 و اقموا الصلوات و اتوا الزکوات و کتب علیکم الصیام و اتوا الحج و العمرة لعلکم  
 تتقون و تارک این فرائض کدام است که حکم تکفیر و فسق که در امر شرع آمده بروی واقع باشد  
 بدانکه این شک و تردید بنا بر عدم تحقیق است اگر ترا ذوق تحقیق این توحید و  
 حصول این دولت عظمی بوده باشد ترا سرغی سستی نایم بدانکه حصول این توحید

بطریق علم الیقین در تحقیق موجودیت عالم از عدم است با وجود ثبوت عدت  
 ایشان چون سراج منعمی نمودم باید وار و از کسی از اهل تحقیق تحقق آن معنی  
 انشاء الله تعالی صورت این توحید در آینه علم الیقین توجیه گره خواهد شد و  
 شبهات مرتفع خواهد گشت و اهل تحقیق را که تحقیق موجودیت عالم بر وجهیکه  
 است نموده اند چنان طمانیت حاصل است که در دل ایشان قطعاً و مطلقاً  
 مصرع نیست اندر نگارش که یا تا که این توحید بر کسی منکشف نشود اعتقاد و  
 بر این امر شریعت علی تحقیق نبود بلکه تقلید باشد و اعتقاد و تقلید معرفت را  
 نشاید که قال امام شافعی رضی الله عنه و سبق فکره و نیز توحید حقیقی که عبارت  
 از انعدام وجود غیر است - بکلیلاً آلا لا اله الا الله محمد رسول الله است - زیرا که کلاماً آلا  
 الله متضمن نفی و اثبات است و آن نفی مطلق است یعنی بدو وجه است نفی وجود مثل  
 صورت حدت مقیده و نفی وجود غیر در صورت حدت مطلقه که متروکه نزد علمای ظاهر  
 میان نفی وجود مثل متحقق است و نظر بوجه دیگر آن نظر عرفا است پس صورت نفی وجود غیر غیر

### منظوم

آن بود پیش عارف آگاه

گرچه باشد ز فرط جهل و علم

معنی لا اله الا الله

کامیاب خوانند مشرکانش خدا

که بود عین هسته مطلق	نیست آن در حقیقت لاحق
فارق جز تفیید و اطلاق	در میان نیست از کمال وفاق

چنانچه تفصیل منفسی آینه در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواهد شد  
 اما با لفظ در اینجا در صورت نفی وجود غیر توحید حقیقتی که علمای ظاهر منکر آنند با لاجمال  
 متحقق گشت پس کلمه - لا اله الا الله - متضمن توحید حقیقتی است که عبارت از  
 نفی وجود غیر باشد اگر کسی فهمد این توحید حقیقتی از آن کلمه منفس صیغه نکرده تصور  
 فهم و عدم تحقق او باشد ندانند که در واقع آن کلمه متضمن آن نبود از خیب تر آن هم  
 آن نشود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله بوده باشد چنانچه اعتقاد بود  
 بدانکه با وجود منفس وجود غیر محمد رسول الله نیز متحقق است و این اعتقاد موجود  
 و این مرتبت باریک و ستر است و قیق که هم منفس صیغه نفی وجود غیر باشد  
 و هم منفس صیغه محمد رسول الله متحقق بود و کشف این سر که منفس آن کفر واقع  
 بود و نه اسکا لازم آید بلکه شکل - نماید کشف این شکل ضرب اهل تحقیق  
 صورت امکان ندارد - و اهل ظاهر که بدین سر رسیده و حل این شکل  
 نکرده پس گفتن ایشان کلمه لا اله الا الله - محمد رسول الله که متضمن سرفتن  
 در ضرب باریک است تقلید آبا باشد چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه



و عوام از آنجا که طبیعت ایشان با سوره وجه معاشش متعلق است ازین سر  
 محروم اند و حصول معرفت بالکل از دست داده است تحقیق آن سپه نمی برند  
 و بهمان اقرارشها و تین خشک یعنی همان لفظ لا اله الا الله محمد رسول الله در مانده  
 اند و بیشتر معرفت و وحدت او استماع که من حیث العدم مثل و من حیث العدم  
 وجود غیر است یعنی برند و در تحقیق و تحصیل این معنی همان می درزند و چون  
 معرفت فریض آمده و احوال از آن موجب خسران آخرت باشد - اعادنا الله  
 تعالی من هذا الایمان هیچ در و خوف خسران آخرت ندارند و بعضی  
 اند که در دین خوف خسران آخرت و این که طبیعت آن شده میل تحقیقات  
 و حصول معرفت نموده بوحده استماع بالعدم وجود مثل که وحدت مقیده  
 است کما مر ذکره می رسند و هم بران معرفت قانع شده پیشتر بوحده مطلقه که انعام  
 وجود غیر باشد نپر و ازند و شبها تیکه در آن واقع می شوند از انکار می  
 درزند و این اعراض نیز از شومیت نفس ایشان است اعادنا الله تعالی  
 عن هذا الاعراض - و نیز چون دید که بعضی بوحده مطلقه نیز پرداخته  
 بنفی وجود غیر معترف اند و با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله کردن  
 نمی توانند و این خود اسما و است پس خواست که وحدت مطلقه که معنی

انعدام وجود غیر است هم از کلمه لا اله الا الله درین ساله که میزان التوحید است  
 جلوه گر سازد و نیز با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله چگونه است بیان نماید تفریق  
 و تریقی که هر کس از خواص و عوام را شکل نمیشد و بسبب اولت و پذیراید -  
 انه ولی التوفیق - پس آن ترتیب موجه که متفق علیه مکتب و محققین است این است  
 که اصل درستی ایمان و کمال آن بقصد حق است پس چیزی است تصدیق حق که مرتب جمع  
 و تصدیق بعد که مرتبه فرقی است و تصدیق معیت حق با بعد که مرتبه جمع است  
 لان فی ثبوت الحق و العبد بلا تباین و اشتداد - پس باید که این مرتبه مرتبه را  
 تصدیق کند و تحقیق نماید که حق مرتبه جمع چگونه است و بعد مرتبه فرقی چگونه  
 و معیت حق با بعد چگونه و تباین او تمام و کمال شود و از حق کلمه لا اله الا الله  
 محمد رسول الله بر آمده باشد و طریق و اسس حق که هر از تصدیق سه چیز مذکور است  
 زیرا که این مرتبه مرتبه جمع و فرقی جمع و فرقی جمع که آیات بنیات بران مرتبه درجه  
 دلالت دارند در ضمن کلمه طیبه متحقق است پس هر که تحقیق این مرتبه مرتبه  
 در اینجا پس در دنیا نماید او حق کلمه طیبه نموده باشد و در او مشتمل آن داده و  
 فردایی قیامت که هر کس بر سیده شوند که حق کلمه چون گذار و پدید از جواب آن  
 بر آمده در زمره اولائک هم المنفلحون - گروه - اللهم اجعلنا من فضلك

و کسی که تحقیق ان معنی نماید در زمره - اولیگ هم نام سرون - در آید -  
 اللهم لا تجعلنا منهنم بکبرک - پس طریقی تحقیق هر سه مرتبه از طریقه استی که چون است گوش  
 موش شنو میگویم طریقی آن چنانست - که لا اله الا الله محمد رسول الله - بد جزو  
 مرکب است جزو اول - لا اله الا الله - جزو دوم - محمد رسول الله - پس جزو  
 اول مرتبه جمع است یعنی ثبوت ذات حق سبحانه با جمع صفات کمال و اسما  
 الهی و کیانی که هر یک نسبت و هشتاد و دین مرتبه من حیث الاجتماع است یعنی  
 ذات حق سبحانه مستجمع جمع صفات کمالیه و اسماء الیه و کیانیه است چنانچه تفصیل  
 این معنی در شرح جام جهان نیا و غیره مسطور است و جزو دوم مرتبه تفریق است یعنی  
 ثبوت ذات محمدی که سبده است با جمع صفات نقص خود که غیر ذات و صفات  
 حق است دین مرتبه است هر دو جزو با هم مرتبه جمع است که معیت  
 حق باشد با عجز زیرا که جزو اول سبب التزام جزو دوم تعطیل باشد و جزو  
 دوم بی انضمام جزو اول ندو و هر دو جزو با هم توحید باشد - و لهذا  
 قال سلطان العارفين حضرت صید بقید اور رضی الله عنه - الجمع بلا فرق  
 تعطیل و الفرق بلا جمع فهو ندوة و جمع الجمع فهو توحید - و این قول  
 موافق قول محبت دین است رضی الله عنهم جمعین که فرموده اند که اگر کسی

کلمه طیبه به لا اله الا الله - گفتا نماید مومن نباشد - و اگر بگوید رسول الله منحصراً  
و از دیگر ایمان نبوت تا که هر سه در جبر با هم مرتب گردانند ایمانش درست و کامل  
نباشد پس مرد و فرقی معنی محمدین و محققین رضی الله عنهم باین تنفیق اندک اصل  
اصول است و در اصول اختلاف کفر است پس بدانکه کلمه طیبه اگر چه کلمه است  
کوتاه اما علم کونین در ضمن آن هوید است پس هر که معنی کلمه از روی لغت  
تحقیق نماید که نیست آله و مبود بحق جز الله سبحانه و تعالی و محمد رسول او است  
علم کونین تمام بروی منکشف شود و آستنی که علم کونین صیغه است و در و چگونگی است  
بشنو که علم کونین هوای این است درجه نیست آوست و همه از دست و همه است  
که عبارت از همان سه مرتبه جمع و فرقی و جمع الجمع باشد پس هر که این سه  
سه مرتبه تحقیق نموده باشد حقیقت کلمه طیبه که فرض ترین یکی است از ارکان  
خمس اسلام بروی منکشف شده باشد و بسا اسرار از ضمن آن دریافته بود چون  
مجلس دوستی اکنون بیان آن سه مرتبه درجه مفصل بشنو و از هر سه درجه افاده  
استخوان از مرتبه شرک که عبارت از شرک حلی و حلی و اخفی باشد معلوم کن  
بیان درجه اول که آوست باشد از معنی لا اله الا الله - که جز و اول است از  
کلمه طیبه و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله بنفس صیغه

اوست ب و معبود بخی خالق و رزاق و محی و ممیت مغر و مدل و غیر ذلک که لایعد  
 و لایسخت است و تمامی کتابها بدان مشحون است متحقق میشود و بر این معنی لایل  
 قرآنی واقع است که انما الحكم له واحد وهو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم  
 و هو الخالق الباری المصور و هو الرزاق ذو القوت المتین یوحی الیه و هو العلیم  
 و هو السمع البصیر و هو الواحد القهار و هو الغفار و هو المعز و المدل و هو الواسع  
 الحکیم - و مثل ذلک پس در نیصورت تقدیر اوست ثابت میگردد و اثرش  
 جلی که آن پرستش غیر اله باشد نجات میبخشد بیان درجه دوم که همراه اوست  
 باشد از معنی خبر و دوم کلمه طیبه که محمد رسول الله است و آن مرتبه فرقی است  
 من الازل الابد بد آنکه معنی محمد رسول الله بنفس صغیره آنکه محمد رسول فرستاده  
 اوست یعنی محمد صلی الله علیه و سلم را بوجود آورده بسوی بندگان بر مسالت  
 فرستاد پس آنحضرت با جمیع حرکات و سکنات خود و نیز جمیع ممکنات لطیف  
 آنحضرت مخلوق و مرزوق و حادث و فنا و غیر ذلک از دست در نیصورت  
 همراه اوست اثبات می یابد پس بنده و تمامی ممکنات از اجسام و اقوال و  
 افعال و حرکات و سکنات و غیره الیک همه موجود و مخلوق و حادث و قانی  
 از دست و از غیر او نیست و خود بخود هم نیست و بر این معنی نیز دلایل

فرقانی وارد است که و الله خالق کل شیء و الله خلقکم و ما تعلمون -

و مثل ذالک و از ثبوت همه از دست استخلاص از شرک خفی که آن نسبتن فاعل  
حقیقی سوای ذات حق سبحانه و تعالی باشد حاصل آید چنانچه معتقد قدریه است  
که میگویند بنده فاعل مستقل است در افعال خود و تقریر این معنی تصریحاً بکتاب عقاید  
در سنده جبر و قدر مسطور است و نیز کسی گوید که فلان کس فلان را کشت یا فلان  
فلان را غایب و خشمید یا مضرت رسانید و مثل ذالک که لایحیی است اینهمه  
شرک است اما شرک خفی است -

### بیت

درین نوع از شرک پوشیده است که زیدم بیازد و وعده منم است

پس این مرد و درجه لازم و ملزوم که یگانه اند زیرا که چون خالق متحقق شد تا چاره مخلوق  
ملزوم او افتاد و چون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق لازم او آمد پس  
اینجا فیما بین خالق و مخلوق فسوق و بیگانهگی به ثبوت پیوست از روی کلمه  
لا اله الا الله محمد رسول الله بنفس صیغه درین فرق من حیث الذات و الصفات  
است یعنی حقیقانه من حیث الذات و الصفات خود جدا از خلق و مخلوق من حیث  
الذات و الصفات خود علیحدّه از حق است چنانچه در عقاید شرعی مفسر آمده

## بیت

از عمد در صفات و ذات جدا | لیس شیء کم شد ابدا

بدانکه فرقی در خالق و مخلوق من حیث الذات و الصفات فی الواقع است  
 اگر انیمسی بر ما مستکشف باشد یا نباشد و ثبوت آن بدلائل امور کلی و جزوی  
 شرعی است که با جهتا و مجتهدان آنرا و آیه کریمه لیس شیء کم شد مستنبط و  
 ثابت گشته نه با مور قیاسی و همی من و تو مقرر است یا اولیا و مجتهدین  
 از طرف خود مقرر و اوده باشند و فی الواقع نبوده باشد معاذ الله  
 چنانچه بعضی را اعتقاد است پس امور کلی و جزوی شرعی که تبعیت آن موجب  
 حصول ایمان است اینست بدانکه امر کلی شرعی لا اله الا الله محمد رسول الله  
 است یعنی نیت اله و مسبود بحق مگر الله تعا که مرتب جمع است و محمد بنده و  
 رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم که مرتبه فرقی است و امور  
 جزوی شرعی آنکه حق سبحانه تعالی یکی است واجب الوجود لذاته و قدیم  
 و باقی است و همیشه موجود است که عدم ندارد و چون و پیمانند است  
 جت و مکان ندارد و حقیقت دارد و بی اندازه و بی نهایت است و احد  
 است لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد است غشی مطلق و بی نیاز

است که و الله اعلم - اشارت از آنست بچنین الی غیر ذالک من جزویات  
 الکمال و بنده ممکن الوجود و حادث و فانی است و همیشه معدوم است که فی الحقیقه  
 وجود ندارد و مگر بحسب محسوس و وجود او زاید بر ذات اوست و ذات او سه  
 ذات حق است و مقدار و اندازه و نهایت دارد و خواب و غم و تشنگی  
 و کرسنگی و غفلت و توالد و تناسل و فقر و محتاجی - که انتم الفقرا - عبارت  
 از نیست الی غیر ذالک من جزویات النقصان پس در اصل دو ذات است  
 ذات حق و ذات بنده که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و اثبات  
 این همه جزویات کمال مذکوره مر ذات حق که صفات ذاتی اوست من الازل  
 الی الابد است اثبات همه جزویات نقصان مر بر مر ذات بنده که صفات  
 ذاتی اوست نیز من الازل الی الابد است فقط من حیث الظهور الی الفناء  
 چنانچه بعضی معتقدان ناقص التحقیق الاعتقاد است که عبودیت ممکنیت  
 و حدوث و بیگانگی و جدائی خلق از خالق بحسب مجاز است یعنی ازین  
 طور خارجی است که ظهور عین نیر میگویند تا جین فنسای آن فی الحقیقه  
 یعنی نظر بصورت علمیه و اعیان ثابت که حقایق اشیا اند هیچ بیگانگی در میان  
 حق و خلق نیست بلکه عین ذات و صفات اند نه غیر ذات و صفات و بصفت



حدوث متصنف نیستند بلکه قدیم اند زیرا که اعیان ثابتی که معلوم حق اند قدیم اند  
 و این معلومات قدیم عین عالم اند چنانچه در جام صعبان نما مذکور است  
 که عالم و معلوم و علم مرتبه در مرتبه ذات عین یکدیگر اند بدانکه این علینیت  
 من حیث الاندراج است آنکه صورت علمیه که متصف بصفات نقصان اند  
 خود ذات حق اند و صفات ایشان از حدوث و ممکنیت و مقدار و اندازه  
 و چون و چگون و غیره از ذات ایشان صلب باشد و صفات کمال از واجبت  
 و صمدیت و بی چونی و بی چگونگی و بی مکانی و غیر ذلک بذات ایشان  
 مستلزم بود و معاذ الله چنانچه اکثری از ناقص السحقین را همین اعتقاد است  
 اعاذنا الله ذلک الاعتقاد الفاسد زیرا که معلومات قدیم را این  
 عالم یعنی خدا پنداشتن نفس خطاست بچند وجه اول آنکه او تعالی بود  
 علم و ارویجی علم ذات دوم علم ممکنات و ماهیات علم اول به اعتبار  
 آنکه ذات خود را میداند بطریق اطلاق بی چونی و غیر ذلک در صورت

### بیت

عالم خود خود است و خود معلوم | شاه خود خود است و خود مشهور

و این عالم و معلوم عین یکدیگر اند نه خسیم یکدیگر اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم

کفر بود و علم دیگر باعتبار آنکه ممکنات و ماییات را می دانند بسبیل تقدیر تعیین

بیت

چون چون -

ببیند و دانند و پیش و نه کم

حال مر ممکنه بچشم عدم

در نیت صورت ماییات ممکنات معلوم حق اند و حق عالم آن پس این عالم معلوم

غیر مکیه گیر اند نه عین مکیه گیر اگر عین مکیه گیر اعتقاد کنیم نیز کفر باشد اکثری از

ناقصان التحقیق فرق این هر دو صورت معلوم کرده عالم معلوم در

صورت ثانی غیر مکیه گیر نیستند و چون صورت اول عین مکیه گیر می دانند

انکار فرق صریح کرده اند لفظ بلکه نسبت افق و دانند پس ازین مراد قسم علم که

بذات او تعالی است و ماییات از ازل ثابت شد که مرتبه ذات دیگر است و

مرتبه ممکنات و ماییات دیگران عالم و آن معلومات قدیم هر دو از ازل

با یکدیگر متغایرانند من کل الوجوه اگرچه ممکنات نسبت علم الله تعالی قدیم اند

اما نسبت احتیاج ذاتی خود متصف و مستلزم حدوث و فنا و تغییر و تبدیل

و غیره صفات اند پس ذات حق سبب اوزان ممکنات هر دو عین مکیه گیر نیستند

بلکه از ازل غیر مکیه گیر اند بیت

علم بالذات و علم ماییات

باشد از ازل و علم بود

بهمین مرد و علم ثابت شد

صورت فیل و صورت انسان

پنچین علم ذات و مایات

که بود عنبر ذات معلومات

مرد و خود با سیکه و گریه

بجند این مرد و علم لا بداند

پس مایات در حالت اندراج ذات همین حق پنداشتمن محض خطاست

و وجه دوم آنکه اشیا که اغیان ثابت اندسته مرتبه ثابت است بچی مرتبه عالم

دوم مرتبه علم سوم مرتبه معلوم و این مرتبه از ازل با یکدیگر متغایر

اندیشند باغبان میخواهد که در خارج خود گلستان آراسته بکند البته نمونه

گلستان مقصور و معلوم باشد تا موافق آن در خارج آراسته میکند

پس نمونه گلستان که مقصور است دیگر است من کل الوجوه و باغبان که

مقصور است دیگر است من کل الوجوه یعنی حقیقت نمونه گلستان که نماند

آن در خارج پیدا میکند و دیگر است که صورت و شکل و چون و چگونه از

از حیایان چمن و تخمه بند می و غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان

دیگر که چون و چگونه و صورت مانند حیایان چمن و غیره ندارد و

تمیز باید نمود که چگونه این مرد و حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر

باشند و وجه سوم آنکه اغیان ثابتند که نمونه این جهان اند که کثرت

و مانند صورت و شکل و تعیین و مشخص از ندانه نمونه ذات سبحان که ذات  
 سبحان احد است بیح و جب مانند مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد و -  
 لیس کثرت شیئی - بر این معنی دلالت دارد و -

پست

در مانظاره کرد و سزاواران بر آید | در خود نگاه کرد و خبر می نبود

پس عارف اباید که در اندراج ذات نظر بوجدت ذات حق و کثرت ذات  
 ممکنات دارد و تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده و نیز مصرع  
 بود کلی جهان در و مسطور یا که اضعا نموده از خیار و نماید و نگاهش  
 مطابق نگاه حق باشد - تخلق با خلاق است - در حق و بی اسخ آید و  
 خلق نیک و انصاف و تمیزی که میگویند همه را اینجا مستحق گردد و سوا سی این  
 همه بی انصافی بی تمیزی و سود خلاق همه کس دعوی انصاف و  
 حسن خلق همه نمایند اما در تحمل چنان بد خلق بی انصاف و بی تمیزی  
 شوند و سرشته انصاف از دست می اندازند که بخر معاذ الله در حق  
 ایشان گفته نمی شود و بجز حال -

پست

معلوم خدا که از ازل غیر خداست

سم خارج و سم لعلم میدان که جد است

این آن نبود یعنی آن این نبود

این این ازل باشد و آن آن جد است

پس ایمان باینکه با وجود وجه جدائی سسم بخارج و سم بعلم عین حق  
 و استن خلاف آیه کریمه - ایس کمشده شی - باشد و نیز خلاف امر کلی  
 شرعیه - لا آله الا الله محمد رسول الله - و خلاف امور خبرومی سابق از  
 صفات کمال حق و صفات نقصان بنده که سابق مذکور شده می باشد  
 و این خلاف شریعت را حقیقت پذیرا شدن زندقه است زیرا که حقیقت  
 که خلاف شریعت باشد آن زندقه بود و حقیقت - کما قال المحمیدی رضی  
 الله تعالی عنه - کل الحقیقه ردت لها الشریعه فهو زندقه - و زندقه عبارت  
 از کفر اسی بی ایمت و این بی اسی بسبب عدم ملاحظه و احتیاط و جوه  
 جدائی و غیرت است که فیما بین خالق و مخلوق واقع است از لا و ابدا  
 چنانچه مذکور شد و اگر کسی گوید که این حقیقت خلاف شریعت است  
 میگوید که حقیقت امر است سوا شریعت چون حقیقت آمد شریعت  
 برخاست چنانچه میگوید ابدا سسم بهماست و ندانند که امر حقیقت  
 در اصل عین شریعت است که شریعت ظاهر حقیقت است و حقیقت باطن

شریعت و این ظاهر و باطن اگر چه در حکم جداست اما در اصل صین یکدیگر اندکی  
 تباین و تخالف اکثر کسان اگر چه از نفسی یعنی شریعت و حقیقت در اصل یکی است  
 و در حکم جداست تقلیداً معترف آیند اما از کلام ان خبر ندارند بسبب عدم تحقق  
 و کذب حقیقت آن در محل بطریق تمثیلی گفته می شود که شریعت مثل غنچه است  
 و حقیقت مانند گل و چنانچه گل سوای غنچه نیست بلکه همان غنچه است شکفته  
 گل میشود پس غنچه حکم است و گل شکفته پس غنچه و گل در حکم جدا از یکدیگر  
 اند اما در اصل یکسانند چنانچه همان غنچه است که شکفته گل میشود همچنان  
 حقیقت نیز اگر چه از شریعت در حکم جداست که آن حکم ظاهر میکند و این حکم  
 باطن اما در اصل همان شریعت است که بکنز خود منکشف شد حقیقت میشود  
 و آنرا علم بالاصواب چنانچه امر شرعی است که لا مثل له و لا شبهه له  
 یعنی نه مثل است مراد را و نه شبهه معنی مثل مانند ذرات باشد و منشی  
 مانند وصفات کاصح المتکلمین فی کتب الکلام پس عقا رانه مانند ذرات  
 ذرات است و نه مانند وصفات بدانکه این امر شرعی و بیکر امور شرعی  
 نیز مانند غنچه است و چنانچه شکفته و آرد تا که غنچه بسته باشد و بسیم صبا<sup>شکفته</sup>  
 شود پس بومی رنگ و لطافت که در ضمن می است و موی نماید و مشام

جان و دماغ روح را معطر و خوشبو سازد و شکفتش تعلق بسیار دارد تا که نسیم  
 بسیار بوی نوز و شکفته نشود پس امر شریعت نیز که مانند عجمی است که دارد و  
 بستگی می دانستن همان معنی لفظی است که نه او را مانند در ذات است و نه در  
 صفات تا که این غنچه مدبرین بستگی ماند و شکفتگی نه پذیرد در ضمن می خندین  
 لطافت و رنگ بود واقع است بسبب طراوت جان و دل و ملاوت مذاق  
 روح نباشد و نسیم اینچنین که شکفتش تعلق بوی دارد و تعلق است به ترقیب لایق  
 تا که این نسیم تحقق بر بوی نوز و ابد الابد و ناشکفته ماند و دماغ جان را مرکز  
 از بوی رنگ خود که عبارت از لطایف و اسرار است معطر نگردد اگر کسان  
 مدبرین بستگی ماند و عمر با صرف نمود بسبب انبساط علی و انشراحى بل و جان  
 بسبب عدم تحقق این امر و غیره امور شرعی نیافته اند و برای نیست که اگر  
 کسی ایشان را امروز یا امسال دید و گفته باشد بعد ده سال یا بیست سال  
 باز آمده به بیند همان روز اول سال اول که سابق دیده رفته بود  
 مشاهده کند و کسر متفاوت و تجاوز از آن نه بیند پس این کسان که  
 همه عمر اندران بستگی ماند و انداخته اند از آن است که پیر تحقیق این  
 امور شریعی نکرده و نسیم و از آن لذا باید از ابد که بجز به بدست نکرده نسیم

و این ندامت چنان ندامتی باشد که مدامتی بود و نهایتی ندارد و طالب صداق  
 باید که خوف این حسرت و ندامت بدی ابدی ابدی خود را راه نموده و تحقیق این امور  
 از سر کس که باشد نماید تا ندامت باز نیارود و ابدالما باوندارد و تحقیق این امر با این  
 وجوه است که امثال <sup>یعنی</sup> حق تعالی مانند ذرات خود ندارد و پس ذات  
 وی صیغه هستی صرف وجود محض است که عدم ندارد و این وجود مطلق است  
 یعنی بسیج است وجود موجودی وجود او وجود خارجی و در این مرتبه وجود  
 نیست که در اصل همان یک وجود محض است که وجود موجودی میگویند و بسبب  
 سیران شدن آن وجود در ذات ممکنات و لا یسلم وجودی نام یافت  
 و ثانیاً بنحاج وجود خارجی نام گرفت این مقدمات الفهمیده ما باش غنیرب  
 بجل معیت حق بعد بنها با معقول گفته خواهد شد پس ذات بنده اگر همچنان گویم  
 یا اگر یمنی انیم که ذات بنده مانند ذات حق وجود محض است و عدم  
 ندارد و مثل لازم آید و این خلاف امر شرعی است اکثر کسان ذات بنده  
 را چون ذات حق وجود محض میدانند و میگویند که ذات بنده وجودی است  
 محض خطاست بلکه میگویم آنکه خلاف امر شرعی است اسما و است  
 معاذ و تقدیر که امر شرعی حکم میکند که امثال و ایشان هوای نفس



و پندار خود که ذات بنده همین وجود میسر است اثبات مثل همین نمایند  
 پس ایشان تابع سواد پندار خود اند نه تابع امر شرعیست و من شیخ ابو  
 غنیض ملک عن سبیل الله - چون ذوات مخلوقات چنین نیستند بلکه  
 معدوم محض اند که وجود ندارند و وجود موجود و نه وجود ذمی نه وجود خارجی  
 پس اندوات اینهمه وجود نخستی بطریق سریان است مصریح سریان بر و  
 زوایش با از حق تعالی است که واجب الوجود لذاته است خواه وجود  
 ذمی که بدان وجود نخستی عسقم حق موجود شدند و خواه وجود خارجی که از آن  
 به خارج موجود گشتند باید که ذوات حق او وجود محض اند و ذوات ممکنات  
 را عدم محض اما این عدمیت من حیث الوجود است لکن من حیث سلب الوجود  
 و این فرقی حقیقی است من حیث الذوات ذوات حق و ذوات خلق تا مفنی  
 لا مثل له نیست مانند مراد و ذوات درست آید و این فرقی حقیقی را که  
 من حیث الذوات است یا در آنکه آئیده در محل ثبوت و حده الوجود و تمکون است  
 بکار آید چون مجربان و تمدان که برین فرقی حقیقی نظر تحقیق نمایند  
 بخطا و اسخاومی افستند مفنی همچنان معنی لا شبهه نیز که نیست مانند مراد  
 و صفت آن بود که هیچ صفتی از صفات حق مانند صفات مخلوقات نیست

زیر که حق سبحا راجات و علم و قدرت و اراده و تسمع و تبصر و کلام  
 است که اینها اموات صفات اند و دیگر صفات نیز از خالقیت و رزقیت  
 و قناریت و غفاریت و مثل فلک و ذرات و تعالی مستجمع اینهمه صفات  
 کمال است پس اینهمه صفات ذاتی حق در مخلوقات هم ثابت گنند <sup>شبهه</sup> شایسته  
 آید اینهمه خلاف امر شریعت است که لا شبهه لفظی مانند در صفات میکند  
 اکثر کسان در اینجا نیز نفس خورده اند یعنی می پندارند که مخلوقات  
 هم باین همه صفات یعنی از حیات و علم و قدرت و غیره متصف اند اما  
 این صفات در ذوات حق بکمال است و بذوات ایشان ناقصان و نمیدانند  
 که این صفات در اصل صفات ذاتی حق اند و ذوات ممکنات از این صفات  
 خالی و معراند پس اینهمه صفات که در ایشان یافته می شود عارضی اند نه  
 ذاتی بلکه صفات ذاتی ایشان عدم و سر و گی و جهل و ناتوانی و نامرادی و  
 کوری و کوری و گنگی و گرسنگی و تشنگی و محتاجی و غیر ذلک اند و ذوات ایشان  
 مستجمع اینهمه صفات نقصان اند از لا و ابد <sup>حق</sup> سبحا بحسب خواش ذاتی  
 ایشان که بلسان استعداد و خواستند سر بیان وجود نمودند از عدم بوجود آورد  
 و چون سر بیان بوجود که کیفیت آن بیرون از دانش ما است موقوف به پیش است

که عبارت از کشف و شهود باشد سرمان صفات نیروی ذات ایشان نموده  
 حیاتی قدرت آراوه و سمع و بصر و کلام و غیره عطا فرموده تا بوجود او  
 موجود گشته و بحیات او زنده شدند و تسلیم او عالم و بقدرت او قادر  
 و تسبیح او سميع و بصر او بصیر و کلام او کلیم و کبریا او کریم و بهرحم او رحیم  
 و مثل ذلک شدند نه بالذات خود زنده و توانا و غیره هستند اگر چنین نباشند  
 هر چند بقضای سبب باشد و بکمال نبود مانند در صفات لازم آید  
 و لا شبهه در دست نبوده بلکه بالذات خود مرده و عاجز و کور و کر و حایل  
 و عاقل و مثل ذلک اند و ان صفات کمال ذات حق ثابت اند و این صفات  
 ناقص ذات ایشان ثابت مرصفت ثبوتی ذاتی حق نسبت ذوات  
 ایشان سلبی است مرصفت ذاتی ایشان نسبت ذاتی حق سلبی است  
 پس مرصفت که بذات حق ثابت کنی از ذات ایشان سلب است و مرصفت  
 که بذات ایشان ثابت داری از ذات حق سلب است ابد نیست فرق  
 صفات حقیقیه در ذات خالق و ذوات مخلوق که منفی لا شبهه است

بیت

از همه در صفات ذوات جدا / لیس شیء کشف ابد

باین وجوه است و الله اعلم بالصواب -

بیان محبت حق با مخلوق با وجود فرق حقیقی یکدیگر بین الازان قبل از وجود حاز

بدانکه الفرق بین اسحاق و المخلوق - ثابت بلامفکاک و استحاو - یعنی جدایی

میان خستق و خالق ثابت است من حیث الذوات و الصفات چنانچه مذکور

شد و این فرق از ازل تا ابد ثابت است اما بی انفکاک و استحاو یعنی فرق

بی انفکاک است چون انفکاک نیست احتمال شود که آبریه استحاو باشد میگویند

که این آبریه نیست اما فرق است این خود معنائی است که خبر تحقیق

فرق و استحاو و انفکاک محل این معناه مکان ندارد اکثر کسان در تحلیل لغزش

خورد و در پی احتمالات خود رفتند فرق و انفکاک بیک معنی می شمارند و

بیک حکم می آنگارند و نمیدانند که هر یک معنی دیگر و حکمی عکس دارد

چنانچه معنی انفکاک در لغت از هم جدا شدن و از او شدن باشد و معنی

فرق آنگاه است که هر دو نیز علوه که آن یعنی فرق پس خلل در میان

نیارد و این معنی انفکاک اختلاف نامی آرد و تفصیل با شئی مثالی می آرد

و آن مثال روح و جسد است تا تر او مثال روح و جسد حکم هر دو یعنی

فرق و انفکاک نمیگردد بدانکه در میان هر دو یعنی روح و جسد

فرق تمام است که آن لغابت لطیف است و این لغابت کثیف و آن غیر محسوس  
 و بی کیف است و این محسوس با کیف و مثل نمک چنانچه روانی و این  
 فرق است پس از وقوع این فسوق در مدت حیات شخص تا پنجاه سال  
 یا صد سال پیش خلل در جسد نبود و اگر بروج از بدن بکلی منکف شود و بعد  
 از آنکه روح بدن پستی و مضمحل گردد و در زیر پیره و بوسید میگرد  
 که موت عبارت از نفک روح است از تعلق بدن پس همچنان از  
 جدائی خلق و خالق که از ازل تا ابد بسیار بین واقع است پیش خلل  
 در میان نبود اما از آنکه کالسی از هم جدا شدن خستق تا بود و مضمحل و  
 عدم محض من حیث الالب اذات میگرد - الاکل شیئی ما  
 خل الله باطل - از اینجا است پس از اینجا معلوم شد - که الفرق بین  
 الخالق و المخلوق ببالفکاک - یعنی خلق و خالق از یکدیگر جدا اند اما از هم  
 جدا نیستند یعنی منکف نیستند بلکه با هم اند این کمال معرفت فرقی حقیقی  
 است که محقق کامل است - مرج البحرین طیفان منهما بربخ لایفیان -  
 که دلیل قطعی است بر آن معنی دلالت تمام دارد و آن محقق ناقص بر فرق  
 و آنکه کالسی میگرد هر دو را یک معنی و یک حکم نموده در پی احتمالات

خوبت و ناقص ماند و گفت که در خالق و مخلوق فرق هستی است معنی انفعالی که  
 معاذاته اگر چنین بود و خالق قیام بدستی و منفصل و نابود محض بود پس خلق  
 و خالق از ازل تا ابد چه در غیب چه در شهادت اگر چه بگوید که جدا اند اما از هم  
 جدا اند بلکه با هم اند و با هم بودن ایشان که مرتبه معیت است با وجود جدای  
 چه در غیب چه در شهادت ستر است پس دقیق که خصم هر کس از آن نرسد  
 من اقل عرف - و ازینجا است که خلق پیش از ایجاد در مرتبه غیب  
 عین حق بودند چنانچه میگویند -

بیت

متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیریت بکلی محو بود

و این متحد بودن من حیث الایراج است نه من حیث الذات -  
 یعنی ذات ممکن که صور علمیه است عین ذات حق باشد چنانکه اگر تراپرسند  
 که ذات حق چیست گوی که صور علمیه است معاذاته زیرا که فرق  
 ذات خالق و مخلوق سابق و نهستی که آن متصف بصفات کمال است  
 و این متصف بصفات نقصان پس متحد بودن این ذوات بحال  
 باطل است مگر حسب اندراج زیرا که نفسی اتحاد ششبین از روی حقیقت

آن باشد که شی شسته دیگر شود بی آنکه چیزی درو کم شود یا بر پهنتر آید پس این  
 محال است مطلق چه در حق واجب است و چه در غیر او و محال بودن این  
 ظاهر و بدیهی است زیرا که تعالی و درود و چیز مقتضای ذات ایشانست  
 و مقتضای ذات چیزی محال است که از او زایل شود و برای توضیح  
 این معنی بدیهی باین طریق تشبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هر دو باقی  
 پس ایشان در چیز اند پس اتحاد نشد و اگر هر دو فاش شدند پس متحد شدند  
 یعنی یکی عین یکدیگر نشد پس هر دو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید  
 و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگری فانی نیز اتحاد نباشد  
 بلکه قسمی یکی بقای دیگری باشد زیرا که موجود با معدوم چگونه  
 متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شی شسته  
 دیگر شود بطرقی استحالی یعنی تغیر و انتقال یا بدو در جوهر او چنانچه آب  
 بود آیسگر و در عرض او چنانکه چیز سفید سپاه می شود پس شک  
 نیست که این شنی در حق محال است زیرا که ذاتی تغیر و تبدیل از  
 ذات و صفات او است چه را نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز است  
 که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با و حقیقت ثالث شود چنانکه

خاک بانضمام آب گل میشود یا چوب بانضمام مومیت سرری میسر میشود  
 پس با آنکه اینهمه در شان آن و تعاقب باطل است زیرا که در اینصورت حلول سبب  
 در دیگری بود و چون حلول و تعاقب در غیر یا حلول غیر در و محال است  
 چنانچه در عقاید شرعی مستحق است پس غیر که خسلق است عین حق بود  
 خلاف اعتقاد شرعی است که گشتن دو چیز حقیقت واحد محال باطل است  
 اکثر کسان درین بیت که از مولوی جامی است قدس سره -

### بیت

متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیرت بکلی محو بود

نظر بر مصراع ثانی نموده یعنی با کمال سلب و محوی پسندارند و بعضی قیام  
 خلق را عین حق میدانند هر دو لفظ رفته اند و منید اند  
 که این محویت من حیث الاندراج است نه من حیث السلبیت و عینیت  
 اگر من حیث السلبیت یا عینیت دانند کفر و الحاد و خلاف واقع باشد زیرا که  
 بر مصراع اول نظر نماید که لفظ بودیم که بکثرت دلالت میکند با شاه وجود  
 میگوید که او واحد است یعنی با از روی اندراج با شاه وجود چنان  
 متحد بودیم در مرتبه وحدت که حکم غیرت بکلی یعنی از روی عین



و از روی علم هم محو بود نه اقتیاز عینی اوران گنجایش است  
و نه اقتیاز علمی اچنانچه خود مولوی میفرماید -

### بیت

بود اعیان جهان بی چند چون  
ز اقتیاز علمی عین مصون

پس از سبب عدم اقتیاز علمی عین مصون لازم نمی آید که ذوات مخلوقات  
سلب باشد یا عین ذات حق باشند معاذ الله بکلامی بودیم که در بیت  
آند ثبوت کثرت در وحدت که غیرت حقیقتی من حیث الذات  
و عینت اعتباری من حیث الاندراج در ضمن آنست متحقق میکند  
و کثرت در وحدت که شنیده بهمدین محل واقع است بی حلول و شمول  
و بعد از ایجاد عالم حق در مرتبه شهادت عین خلاق است آن نیز  
بی حلول و اشما و چنانکه عارفی میگوید -

### بیت

آن یار عین است نه از روی اشما  
این خانه پر از دست و لیکن از حلول

چنانچه عین در محل موجود است عالم از عدم با وجود ثبوت عینیت  
ایشان که معانیت پس فقیه معسوم خواهی نمود انشا الله تعالی

وحدت در کثرت من حیث الظهور و وحدت وجود فی مراته الذوات المخلوقات  
 که عنایت حقیقتی و غیریت اعتباری که شنیدیم همین جالیستی و ظهور  
 عالم از عدم ثابت است پس درین هر دو صورت بموجب عقاید شرعی  
 نه حلول غیره شعاعی در و نه حلول و معاد در غیر و نه استحا و یکدیگر متحقق  
 چون معلوم شد که پیش از وجود خارجی حقایق ممکنات که اعیان ثابتند  
 در اندراج ذات عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات حق اند چنانچه مذکور  
 شد بعد از وجود خارجی نیز غیر ذات حق اند چنانچه بیان آن نمود میشود بگوش  
 هوش بشنود بعقل سلیم دریاب -

بیان همه است

که مرتبه ثالث است - از کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است که هر  
 دو خبر و باسم بان لالت و اردو جمع الجمع عبارت از است بدانکه  
 چون فرق حقیقتی بین الخالق و المخلوق من حیث الذات و الصفات دلیل  
 آید کرد - لیس کلمه شنی - و امور شرعی - لا اله الا الله محمد رسول الله  
 من الازل الابد ثابت و متحقق شد نیامور میماند و تو و نه با صطح  
 او یا و قرار داد و قوم پس علما ظاهر و باطن هر دو در مرتبه فرق یکدیگر

متفق اند با علما ظاهر تا اینجا در یافتن کلمه طیبیه من حیث اللمت تبیین چهل و پنجمین  
نموده حق با خلق ربطی گانگی و انبیا دارند مگر ربط ایجاد عالم یعنی میگویند  
که حق تعالی عالم را از کس عدم بوجود آورده بر همین اکتفا می نمایند بیشتر  
تحقیق اینهمه نمیکنند که عالم چه چیز است و حق تعالی چگونه از عدم بوجود آورد  
و از کیفیت انبیا یعنی از ایجاد عالم خبر ندارند از زیر که مقدمه ایجاد  
عالم از کس عدم سوا می و درجه مذکور است که اوست و همه از دست باشد و این  
یعنی ایجاد عالم از عدم درجه سوم است که همه اوست عبارت از ازلت و  
معیت حق با خلق در صورت تحقیق این درجه متحقق میشود چون از کیفیت ایجاد عالم  
خبر ندارند و خبر تحقیق آن و درجه تحقیق این درجه نرسیدند ما چاره همه اوست  
را میگردانند و اعتقاد آنرا کفر می پندارند و قایل آنرا کافر میدانند و گاهی  
صدور این کلمه از اولیا از رو اصطلاح یا در حالت استغراق و از غلبه  
سکری پسندارند و نمی دانند که هم در تحقیق کیفیت ایجاد عالم همه اوست  
مخفف میگردد و چنانچه بیان انبیا عنقریب می آید انشاء الله تعالی پس تحقیق  
آن موقوف به تلقین و تقریر صاحب تحقیق است نه غلبه سکری و استغراق چنانچه  
انبیا از کج فرمان و نامحققان شنیده باشی اما علما باطن که لاهل تحقیق اند

آن درجه سوم که عبارت است از ایجاد عالم از کتم عدم است تحقیق نموده از کیفیت  
آن اطلاع حاصل نموده اند و با وجود فرق جدایی خلق و خالق که من حیث  
الذات و الصفات است کما سبق فکره ربط حق و معیت او به خلق چنانکه  
حین هم در دست معلوم نموده تشبیه بدین تمام میگویند -

### قطعه

در وقت گدا و طلسم شه همراه دست	همسایه و هم نشین و بهره همراه دست
بانه همراه دست ثم بانه همراه دست	در انجمن فرق و نفسان چنان جمع

و از کشف همین درجه سوم است اقوال اولیا - که لیس فی جنتی سوی اند  
و لیس الی دار غیره و یارت حق محسوس و الخلق معقول و مشعل ذکک -  
و از معنی خبر میدهد آیات فرقانی - که سخن اقرابین من جسد الوریه  
و هو الظاهر و هو السمع البصیر و سخن اقرب منکم و لیکن لا تبصرون - و مثل  
ذکک - و حدیث - من انی فقتد رار الحق و انا احمد بلاسیم - و انا  
عرب بلا عین و لانتب الدهر فان الدهر هو الله و غیر ذکک و این  
را کمال بیان شمرند که از آیات بیانات و احادیث مستحق است عدم  
رابطه یگانگی اکثر مبدء اند و این کفر ارضی است و علما ظاهر عهدین کفر را

زیرا که کفر یعنی پوشیدن است پس کیفیت ایجا و عالم بسبب عدم تحقق پوشیده داشتند و در کفر ماندند -

### بیت

آنچه کفر است بر خلق بر ما وین است  
 تلخ و ترشش همه عالم بر ما شیرین است

پس واجب است که چنانچه تحقیق مرتبه اوست از شرک حلی نجات یافتند و تصدیق همه از دست از شرک حلی خلاص گشتند از تصدیق و تحقیق همه دست نیز که این مرتبه مرتبه اصل اصول بیند و انکار یکی از آن موجب کفر و خدا ن است خصوص مرتبه سوم که آن در تحقیق کیفیت ایجا و عالم است از شرک اخفی هم نجات یابند که بجز تحقیق این درجه نجات از شرک اخفی که در حدیث - الشکر اخفی فی امتی من ربیب النمله واقع است امکان ندارد و معنی کلمه طیبه بجز آن تمام نبود زیرا که کلمه طیبه به اشافی است که در یکبار گفتن او ایمان حاصل میشود و قوی است که گوینده از کفر و شرک برمی آید و اولاً از شرک حلی و ثانیاً از شرک خفی و ثالثاً از شرک اخفی و ازینست که آن کلمه طیبه میگویند که بنده از شرک حلی و خفی و اسنی پاک و مظهر بسیار و آتا آن قوی که

اولاً از شرک علی بر سر آرد و عبارت از مقدمه اوست مبعود و  
 و خالق و رازق و غیره لکن است کما مر ذکره و آن قوتیکه ثانیاً از شرک  
 مخفی برمی آرد اثبات از مقدمه همزه است باشد و آن قوتیکه ثالثاً از شرک  
 مخفی برمی آرد کنایت از مقدمه همزه است بود که در تحقیق ایجاد عالم  
 از عدم متحقق است این اعلا درجه ایمان است و معیت حق با خلق  
 و وحدت و کثرت اینچاره و نماید پس هر که این هر سه مقدمه که اصل اصول  
 دین و از جمله امور صدق و یقین اند بنفس صید تحقیق نماید از همه شرک  
 نجات یابد و از همه لاشس کفر پاک و مطهر گردد -

### بیت

چو پاک آفریدت بهش باش پاک | که تنگ است ناپاک رفتن سجاک

و نصرت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شایسته آید -

اللهم النصر من نصر دین محمد اللهم اجعلنا منضم - و هر که این هر

سه مقدمه را منکر شود یا یکی ازین هر سه انکار آرد و شان و قوت کلام را

منکر شده باشد و در لاشس کفر و شرک بماند و خذلان دین محمدی آید

باشد اللهم خذل من خذل دین محمد ربنا لا تجعلنا منضم پس که از متحقق است

هم در کلمه طیب که در کن اول از بنا سے مسلمانیت و نیز خوانیت پر  
از نعمت علم کونین که بی این جوان که حاصل نعمت کونین که عبارت از سه درجه مذکور است  
محال باطل است معنی اوست همه از دست مخصوص مقدر اوست دریافت نموده طالبان  
بفیض ارشاد از روی لغت خاطر نشان سازد و از شرک جلی و خفیه اظهار  
بخشید پاک و مطهر سازد تا تبعیت امر شریعت استر او آید و شیخ  
فی قومہ کا نسبتی فی امتہ برومی اسخ آید و طالب نیز کجاست که از  
ضمن کلمه طیب به طلب و شوق دریافت معنی هر سه درجه نماید و از  
شکرهای جلی و خفی و اخفی نجات یافته پاک و مطهر گردد و اکثر مشایخ این زبان  
که بزعم خود طریقی گرفت اند و بهوای نفس و پندار خود را اختیار  
نموده چاره طالبان و مریدان اگر چه در مقدمات دنیوی صاحب ضرر  
اند و بحرفت ملک رانی معامله دانی بسے نظیر اما در سلوک دین متسین  
و مسلک یقین بستندی محض و عامی مطلق اند و این بیت مقتضی ایشان است

بیت

گرچه شاطر بود ضرر و سنخنگ      چه زرد پیش باز روین خنگ

بطرف پندار خود ما دلالت نموده از راه راست برمیگردانند

و از طریق تحقیق مقدمه همراه است باز میدارند چنانچه میگویند که مقدمه است  
 و همه از دست بی تاویل از روس لغت درست است و مقدمه همراه است  
 مؤول است معنی آن از روی لغت درست نباشد زیرا که اگر از روی لغت  
 معنی آن گیرند همه خدا باشند این چگونه بود و معاذ الله پس این تاویل باید  
 کرد که این اصطلاح صوفیاست معنی آن سحر تاویل صورت نه بند و پاکر  
 استغراقی است که در حالت سکر و بهوشی از ایشان واقع گشته یا میگویند  
 که این کلمه کفر است در پی این کلمه نباید رفت و تحقیق آن نباید نمود که امر  
 شرعی نیست ازین نوع سخنان نامطبوع گفته طالب از تحقیق آن بازمی  
 دارند بلکه انکاری از آن کلمه در دلش پیدای سازند معاذ الله چه بی  
 انصافیت که حصول کمال ایمان بدان منوط است و نجات از شرک اخفی  
 بدان مربوط و نسبت معیت حق به سلق بدان مکتوف و سر ایجا و عالم و  
 کیفیت آن بدان ملحوظ چندی از اسرار دیگر در ضمن آن هویدا  
 و خود کلمه پیشتر آنست که تحقیق این درجه معنی کلمه تمام نبود با وجود چندین  
 حقوق که در ضمن آن معنی همراه است واقع است بسبب بهائیکه از ظاهر لفظ  
 آن کلمه وارد می شوند حق آن کلمه تلفظ بیاند و قدر آن کلمه ندانند



و آن اصطلاح یا خلاف مانع و غیره دانسته دولت کمال ایمان هفت از  
 دست می دهند اینم بسبب عدم کشف آن و غلبه قسم و تصور قسم  
 ایشانست آخر کار چون حقیقت آن کشف شود و پرویدند از این شیخ خاطر  
 ایشان بر خیزد خواه در دنیا خواه در آخرت شمرند و مخدول خوانند شد  
 و خوانند گفت تا آنکه آنکافی خداان مبین - عارف لازم است که کلام  
 همراه است که چون طلسم است بر ذخایر اسرار و مانند مار است  
 بر سبک بسیار بجزر و وقوع شبهات متوهم گشته بود بوجوب امر کتاب که  
 لیس کشد شیشه - که وال است بر دو درجه اوست و همراه اوست  
 و هو السمع البصیر - که وال است بر مقدمه همراه اوست تحقیق نماید که است  
 ایمان و تقویت ایمان است و موجب است و در نهایت دیگر است  
 آنکه بجزر و شبه متوهم گشته از تحقق آن باز ماند و دیگر از این از آن باز ماند  
 و بر و انکار آرد که تحقق تصدیق آن موجب حصول کمال ایمانست و انکار  
 آن با تصور تاویل و حل اصطلاح در آن باعث کفر و خداان است که شنیده  
 مصرع اصطلاحات است مراد بال ایما آنچه دیگر است چنانچه می  
 و شاهد و زلف و خال و لب و محبوب چهار و سه ساله و می و دو ساله و هر

قریب نوافل و قریب فرائض و جلا و استجماع فی اقدس و فقس مقدس و مثل  
 ذلک اینهمہ اصطلاحات است آنکہ غیرت حقیقت و غیبت حقیقت  
 کہ فیما بین خالق و مخلوق واقع است اصطلاح بوده باشد پس بر تو با تصدیق  
 قول قائلان ہمدوست و وحدت الوجود کہ اولیا و کاملان امت شاند ہی تر و  
 و انکار من حیث اللغۃ و نہ با اصطلاح و غیرہ کہ ان گوہریت لطیف بی بجا  
 و جوہریت پر نور و سیما کہ جوہر بیان بازار توجیہ یعنی اولیا و اہل تحقیق  
 از معدن کتاب و سنت بنفس صیغہ بجا ویدن از تیشہ وصول قواعد مجتہدان  
 بدر آوردہ بطالبان حق امن و امن عطا فرمودہ اند۔ ہر اسم استخیرا و اجر  
 ہم اتدکثیر۔ پس انانکہ معنی لغوی گذار شدہ اصطلاحی می گیرند گو یا گوہر  
 نفس گذار شدہ صرف پارہ کثیف بدست می آرند و جوہر بی بجا از دست  
 دادہ خرہ خرہ کم ہب فراسم می سازند مثل ایشان مثل مہدیانت کہ چون  
 مرشد ایشان کسی کہ مرید و طالب میکنند و ہدایت ارشاد می نمایند  
 پارہ بطور بدست او دادہ می پرسد کہ آن چیست او میگوید کہ بطور است میگوید  
 کہ غلط میگوئی کہ این فی حقیقت گوہریت کہ بنظر تو بطور می نماید باید کہ  
 آنرا گوہر نفس اعجاز و کنی ایمان بیان آری و نفس ہم بی هیچ تحقیق بیان

پس بیند که این صحیح انکار حسن ظاهر است که بلور را گوهر می نامند و مرید و طالبان  
از صحیح بغلط می اندازد و بگوید ایشان از این قوم هم بدتر اند که او نشان  
بلور کم از پیشتر را گوهر نفس اعظمی کنند و ایشان گوهر بی بهار را بلور تصور نمایند

## بیت

صوفیان دانند قدر این گهر | ز آنکه ایشانند واقفین خیر

پس ایشان قدر این گوهر ندانند و نظر بگیران سهم فی قیمت کرده می  
نمایند و خود تحقیق آن ننموده چهاره طالبان را نیز از طریق تحقیق سبب  
شبهه های که در آن واقع میشوند باز نمیدانند و آن چهارگان نیز امتیاز  
حسن واقع در آن نکرده گفتند ایشان که صحیح مخالف مجتهدان و محققان  
است بنابراین که پیران و مرشدان اند و گفته پیران آثنا و صدقاً واقع است  
مسلم میدانند و یقین تمام بر آن ثابت بوده تصدیق می نمایند و آن  
نور تحقیق بظلمت پیدا در ماندند - اللهم لا تجعلنا منهم - پس مرید باید که از این  
نامحققان که دعوی تحقیق بر روی می نمایند و در ماند و از صاحب  
صداق تحقیق این مقدمات لعنشی غیرت را که من حیث الذوات  
است و عنیت را که من حیث الظهور و اندراج است در یاد تا مقصود رسد

و معنی - من عرف نفسه فقد عرف ربه و باید و الا بی مقصود ماندند - من عرف نفسه حاصل آید - زنده عرف ربه - کشف کردد -

### نظم

مکن با صوفیان خسام یاری	که باشد کارخان جام کاری
طریق نخبه کاری ندانند	بنحای میوه از باعث نشانند
ز مسلسل خویش آن میوه برید	بماند تا قیامت نارسیده

و صوفیان جام سجد نوع اندسی که آنکه مذکور شد که همراه دست را منکر میشوند و دیگر آنکه همراه دست اقرار میشوند اما انکار غیرت می نمایند پس هر دو این نقصان افراط و تفریط کرده از راه راست دور افتاده اند و راه راست آنست که غیرت من حیث الذوات است و عنایت من حیث الظواهر تاویل بی احتمال اصطلاح زیر که غیرت که من حیث الذوات است ذوات خود ذوات خست که آن متصف بصفات کمال است و این متصف بصفات نقصان من الازل الابد کما سبق ذکره نه خود قرار و او قوم است که غیرت اصطلاحی توان باید گفت بلکه فی الواقع است اگر کسی اندیانداند و این غیرت بنفس صغیه آیات بنیات است مثل